



توی یک جنگل سر سبز حیواناتی جنگل در کنار هم زندگی می کردن. اما چند وقتی بود که نظم جنگل از بین رفته بود. اردک ها هر وقت دلشون می خواست می پریدند توی آب برکه و آب رو کثیف و گل آلود می کردند و به حق بقیه ی حیوونا که می خواستن آب بخورن اهمیت نمی دادن.

## پلیس جنگل

زرافه ی مغرور که به خاطر قد بلندش می تونست برگ های بالای درختارو بخوره، بارها و بارها خونه ی پرندههایی که روی شاخه های درختا بودند رو خراب می کرد و فرار می کرد.



## پلیس جنگل

روباہ پیر، با کلک زدن چندین بار سر حیوونای بیچاره کلاه گذاشته بود و غذاهاشونو خورده بود.



میمون بازیگوش هم هر وقت می رفت بالای درخت موز، چند تا موز می خورد و پوستشونو توی راه پرت می کرد و با همین کارش باعث می شد بعضی از حیوونا در حال دویدن زمین بخورن.



## پلیس جنگل



خلاصه مدتی بود که جنگل سبز شلوغ شده بود و بی انضباطی همه جا رو پر کرده بود. تقریبا همه ی حیوونای جنگل از این وضعیت خسته شده بودند. اینجوری جنگل دیگه جای زندگی نبود.



## پلیس جنگل

حیوونا فهمیده بودن که باید برای برگشتن آسایش و آرامش به جنگل یه تصمیمی بگیرن. اونا با هم تصمیم

گرفتن برای جنگل یه کلانتری بسازن. اما کلانتری بدون پلیسه نمی شه. حالا چه کسی باید پلیس جنگل

بشه؟

چاره ی کار قرعه کشی بود. ده تا از حیوونا داوطلب شدن تا پلیس جنگل باشن. قرعه کشی شروع شد و بعد از

دو ساعت نتایج اون اعلام شد.

مار خالخالی



یوزپلنگ تیزپا



کلاغ راستگو



تلفن تماس: ۰۵۱-۳۱۷۳۳

وب سایت: karaland.ir

شهر مشاغل کارلاند



## پلیس جنگل

اشکال این قرعه کشی این بود که به جای یک نفر، سه نفر انتخاب شده بودند چون هر سه نفرشون به اندازه ی مساوی رأی آورده بودند. از طرفی، هر سه نفرشون برای پلیس بودن مناسب بودن.

اما حیوونا اصرار داشتن بین این سه نفر یکی رو انتخاب کنن. می خواستن دوباره برای قرعه کشی آماده بشن که یه دفعه صدای جیغ خرگوشه حواس همه رو پرت کرد. آخه یه حیوون بدجنس که نقاب به صورتش زده بود تا کسی اونو نشناسه، کیف پول خرگوشه رو برداشت و پا به فرار گذاشت.



## پلیس جنگل

خرگوشه داد می زد: آی دزدا! دزدا! کمکم کنید، دزد همه ی پولامو برد، بدبخت شدم.

یوزپلنگ با شنیدن صدای خرگوشه، انداخت دنبال دزده تا بالاخره کنار برکه اونو دستگیر کرد. مار خال خالی

خیلی سریع رسید و مثل یه طناب محکم اون حیوون بدجنس رو به درخت بست و جلوی فرار کردنشو گرفت.

کلاغه خبر دستگیر شدن دزد رو به حیوونای جنگل رسوند و همه ی حیوونارو برد کنار برکه.

نقاب رو که از چهره ی اون برداشتند دیدن کسی نیست جز سنجاب قهوه ای، که دوست صمیمی خرگوشه

است.





### پلیس جنگل

قضیه این بود که سنجاب قهوه ای و خرگوشه نقشه کشیده بودن تا به حیوونای جنگل نشون بدن که این سه نفر می تونن با همدیگه یک کارگاه پلیسی تشکیل بدن و هر سه نفرشون پلیسای جنگل باشن. همه، از این فکر خوب، خوششون اومد و کلانتری جنگل رو به سه پلیس تازه کار تحویل دادند.

